



دو جهان شوخی زبان گردید	عشق تا مایلِ بیان گردید
خامشی رفت و داستان گردید	آمد و بر درِ شنیدن زد
ذره ناچار پرفشان گردید	آفتابِ ازل نقاب گشود
اعتبارات جسم و جان گردید	ظاهر و باطنی به حرف آمد
وسعت آینه‌ی جهان گردید	مژه‌ی شوق، باز کرد آغوش
عرضِ دورانِ آسمان گردید	سرِ سودایی‌ی به گردش رفت
گوهر و لعلِ بحر و کان گردید	حرص در طبعِ آب و خاک افسرد
محملِ موج و کف روان گردید	اعتباراتِ پوچ توفان کرد
ریشه بالید و گلستان گردید	تخم بشکست و ریشه صورت بست
گردِ اوهام، کاروان گردید	دشتِ امکانِ نداشت دپّاری
نفس از عاجزی فغان گردید	ریشه برعکس می‌دود اینجا
زندگی سازِ امتحان گردید	تا نوای فنا عیان گردد
شرری پَر زد و نهان گردید	عمر گل کرد و داغِ فرصت برد
بالِ پرواز، آشیان گردید	بی‌قرارانِ شوق را چون صبح
خاک گشت و چمن عیان گردید	خونِ شوقی بر آستانِ نیاز
اشک پیش از نگه روان گردید	شوقِ دیدار شد دلیلِ طلب
سرو گلزار بی‌نشان گردید	ناله بالید در هوای قدی
رفت جایی که دل توان گردید	اشک هم در قفای بیتابی
این‌قدر رنگ بلبلان گردید	نه خزان جلوه‌گر شد و نه بهار
- تا یقین فارغ از گمان گردید -	غیر این معنی آشکار نشد:

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست